

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۱۰/۲۱

انجنیر فضل احمد افغان

نگاهی مختصر به سلطنت دودمان سردار یحی خان در تاریخ معاصر افغانستان (۱۹۲۹-۱۹۷۸م)



مقدمه: هدف از این بررسی تاریخی

عنوان این مقاله با آگاهی و هدف مشخصی انتخاب شده است. من که بخش عمده زندگی خود را در قرن بیستم سپری کرده ام و شاهد بسیاری از تحولات و رویدادهای کشورم بوده ام، همواره دیده ام حتی الی امروز که چگونه برخی جریانها و حلقات سیاسی، از چپگرایان تا راستگرایان، سلطنت دودمان یحیی خان را به طور کلی محکوم کرده و خاصاً سردار محمد نادرخان را که اولین شاه دودمان سردار یحی خان بود با عنوان «نادر غدار» یاد میکردند و میکنند.

با این حال، انتخاب عنوان این مقاله به معنای آن نیست که افغانستان در نزدیک به پنج دهه حکومت این دودمان، از آغاز سلطنت محمد نادرخان تا پایان زندگی و حیات سیاسی سردار محمد داوود خان، از استبداد سیاسی، فقر، نابرابری اجتماعی، اختلافات سیاسی و سایر مشکلات دور بوده است. همچنان، هدف این نوشته تجلیل بی چونوچرا از زمامداران آن دوره یا نادیده گرفتن دشواریهایی نیست که بخشهایی از جامعه افغانستان با آن روبرو بودند.

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په خبر و لولئ

برعکس، هدف آن است که یکی از دوره های مهم تاریخ معاصر افغانستان با نگاهی سنجیده، واقعبینانه و تا حد امکان بیطرفانه بررسی شود؛ دوره هایکه در کنار محدودیتهای سیاسی، نارساییهای اجتماعی و مشکلات اقتصادی، از ثبات نسبی داخلی، تداوم نهادهای دولتی، نوسازی تدریجی و از همه مهمتر حفظ استقلال رسمی کشور نیز برخوردار بود.

تاریخ را نباید تنها از دریچه ستایش یا محکومیت شخصیتها و نظامهای سیاسی مطالعه کرد. هر دوره تاریخی، دستاوردها، ناکامیها، فرصتهای از دسترفته و شرایط خاص خود را دارد. شناخت درست گذشته زمانی امکان پذیر میشود که این ابعاد را در کنار یکدیگر بررسی کنیم.

از همین رو، در این مقاله تلاش میکنم با تمرکز بر سه مفهوم اساسی، یعنی صلح، آرامش و استقلال سیاسی، ویژگیهای این دوره را بررسی کنم و در پایان، درسهایی را که نسل امروز و فردای افغانستان میتواند از آن بیاموزد، به اختصار بیان نمایم.

نخست: صلح؛ فرصتی برای زندگی و پیشرفت

صلح در این مقاله، پیش از همه، به معنای نبود جنگهای سراسری و ویرانگر و فراهم بودن شرایطی است که مردم بتوانند زندگی روزمره خود را با امنیت نسبی ادامه دهند.

پس از تحولات سیاسی و آشفتگیهای ناشی از سقوط سلطنت شاه امان الله خان غازی و پایان حکومت کوتاه مدت حبیب الله کلکانی، با به قدرت رسیدن سردار محمد نادرخان در سال ۱۹۲۹ میلادی، افغانستان وارد مرحله تازه ای از تاریخ سیاسی خود شد. استقرار دوباره اقتدار مرکزی، زمینه بازسازی ساختارهای دولتی و احیای نظم اداری را فراهم ساخت.

در دهه های بعد، خاصاً در دوران سلطنت محمد ظاهرشاه، افغانستان دوره ای نسبتاً طولانی از ثبات داخلی را تجربه کرد. در بخشهای گسترده ای از کشور، مردم توانستند به آموزش بپردازند، خانواده تشکیل دهند، به کار و تجارت ادامه دهند، سفر کنند و در روند تدریجی پیشرفت اجتماعی و اقتصادی سهم بگیرند؛ بدون آنکه هر روز با واقعیت جنگ سراسری و ویرانی گسترده روبرو باشند.

در این دوره، شمار مکاتب و مؤسسات تحصیلات عالی افزایش یافت و جاده ها، شفاخانه ها، ادارات دولتی و دیگر زیربنای به تدریج گسترش پیدا کردند. کابل به یکی از مراکز مهم آموزش، فرهنگ، فعالیتهای روشنفکری و زندگی شهری تبدیل شد.

افغانستان همچنین روابط دیپلماتیک خود را با کشورهای مختلف شرق و غرب حفظ کرد و از همه مهمتر تلاش نمود در فضای رقابتهای دوران جنگ سرد، حاکمیت ملی و استقلال رسمی خود را پاسداری نماید.

البته، این تصویر نباید ما را از مشکلات واقعی آن زمان غافل سازد. افغانستان همچنان کشوری فقیر بود و همه شهروندان به یک اندازه از امکانات آموزشی، خدمات صحتی، فرصتهای اقتصادی و آزادیهای سیاسی برخوردار نبودند. محدودیتهای سیاسی، نابرابری اجتماعی، فساد اداری نسبی و کندی اصلاحات از جمله مشکلات مهم آن دوره به شمار میرفتند.

بنابراین، سخن گفتن از صلح نسبی به معنای ادعای نبود خشونت، اختلاف یا بیعدالتی نیست؛ بلکه مقصود آن است که در مقایسه با جنگها، کشتارها، ویرانیگریهای گسترده، انواع مظالم و بیعدالیتهای دهه های بعد، بخش بزرگی از ملت افغانستان که در آن سالها فرصت بیشتری برای ادامه زندگی عادی و برنامه ریزی برای آینده داشتند از دادند.

صلح زمانی ارزش واقعی خود را نشان میدهد که مردم بتوانند در سایه آن بیاموزند، کار کنند، خانواده تشکیل دهند و برای فرزندان خویش آیندهای بهتر بسازند.

دوم: آرامش؛ زمینه ساز رشد اجتماعی و فرهنگی

آرامش مفهومی گسترده تر از نبود جنگ دارد. آرامش به شرایطی اشاره میکند که در آن، زندگی اجتماعی از ثبات نسبی برخوردار باشد و مردم بتوانند با اطمینان بیشتری برای آینده برنامه ریزی کنند.

در چنین شرایطی، نهادهای دولتی فرصت مییابند به فعالیتهای خود ادامه دهند، مکاتب نسلهای تازه را آموزش دهند، متخصصان در بخشهای مختلف به کشور خدمت کنند و منابع ملی به جای مصرف شدن در جنگها و بازسازیهای ویرانیها، در مسیر توسعه و آبادانی به کار گرفته شوند.

برای بسیاری از افغانهایی که آن دهه ها را تجربه کرده اند، کابل و شماری از شهرهای دیگر کشور یادآور جامعه ای هستند که در آن زندگی روزمره از نظم نسبی، امید و امکان پیشرفت برخوردار بود.

در این دوره، زمینه های آموزش و حضور اجتماعی زنان به تدریج گسترش یافت. شمار بیشتری از دختران به مکاتب راه پیدا کردند و زنان در بخشهایی از زندگی فرهنگی، اجتماعی و مسلکی حضور یافتند. محصلان افغان برای ادامه تحصیل به کشورهای مختلف سفر کردند و فعالیتهای علمی، فرهنگی و روشنفکری توسعه یافت.

تصویب قانون اساسی سال ۱۹۶۴ میلادی و آغاز تجربه دهه مشروطه نیز از رویدادهای مهم این دوره بود. این تحول، زمینه هایی برای گسترش فعالیت پارلمانی، بحثهای سیاسی و مشارکت عمومی را فراهم ساخت؛ هرچند این تجربه با محدودیتهای فراوان همراه بود.

با وجود این دستاوردها، نباید آرامش نسبی آن دوره را با عدالت کامل یا دموکراسی نهادینه شده یکسان دانست.

ساختار قدرت همچنان در دست حکومت متمرکز بود و نهادهای دموکراتیک به استحکام کافی نرسیده بودند. مشارکت سیاسی محدود بود، نابرابری های اقتصادی ادامه داشت و برخی گروههای اجتماعی و سیاسی از سهم ناکافی خود در تصمیم گیریهای اساسی کشور ناراضی بودند.

این واقعیتهای نشان میدهند که ثبات سیاسی، هرچند برای پیشرفت کشور ضروری است، به تنهایی نمیتواند پایداری یک نظام را تضمین کند.

آرامش زمانی پایدار میماند که با عدالت، اصلاحات سنجیده، مشارکت مردم، اعتماد عمومی و نهادهای پاسخگو همراه باشد.

بنابراین یکی از درسهای مهم آن دوره این است که فرصتهای ناشی از ثبات باید به اصلاحات بنیادی و ایجاد نهادهای نیرومند تبدیل میشد؛ زیرا فرصتهایی که به موقع مورد استفاده قرار نگیرند، ممکن است در نتیجه باعث بحرانهای سیاسی و اجتماعی شوند.

سوم: استقلال؛ پاسداری از حاکمیت ملی

استقلال یکی از بنیادیترین ارزشهای هر ملت است. هیچ کشوری نمیتواند بدون برخورداری از اختیار تصمیم گیری در امور داخلی و خارجی، به گونه ای پایدار در مسیر توسعه حرکت کند.

افغانستان در دوران مورد بحث، در میان همسایگان قدرتمند و در فضای رقابتهای گسترده بین المللی قرار داشت. قرن بیستم شاهد تحولات بزرگ جهانی، جنگ جهانی دوم، شکل گیری اتحاد جماهیر شوروی و رقابت گسترده دو بلوک شرق و غرب در دوران جنگ سرد بود.

در چنین شرایطی، حکومتهای مورد بحث افغانستان تلاش کردند حاکمیت رسمی کشور را حفظ کنند، با قدرتهای مختلف روابط دیپلماتیک برقرار سازند و از همکاریهای خارجی برای توسعه معارف، زیربنایها، اقتصاد و نهادهای دولتی بهره بگیرند.

از همه مهمتر افغانستان در این دوره به مستعمره رسمی یک قدرت خارجی تبدیل نشد و از نظر حقوقی، استقلال دولتی خود را حفظ کرد. همچنان تلاشی صورت گرفت تا کشور در میان رقابتهای قدرتهای بزرگ، فضای لازم برای تصمیم گیری مستقل را نگه دارد.

با این حال، حفظ استقلال در عمل با چالشهای مهمی همراه بود. نفوذ خارجی، رقابت قدرتهای بزرگ و وابستگی به کمکهای اقتصادی و نظامی، بر تصمیم گیریهای داخلی و خارجی افغانستان تأثیر می گذاشتند. از این رو، نباید استقلال رسمی را به معنای رهایی کامل از فشارهای خارجی یا برخورداری همیشگی از آزادی عمل دانست.

استقلال واقعی تنها داشتن پرچم، سرزمین و حکومت نیست؛ بلکه توانایی یک ملت برای تعیین سرنوشت خویش، دفاع از منافع ملی، تقویت اقتصاد داخلی و اتخاذ تصمیم های مستقل را نیز در بر میگیرد.

استقلال سیاسی زمانی استوارتر میشود که با استقلال اقتصادی، وحدت ملی، توانایی نهادی و اعتماد مردم همراه باشد.

فی الہذا، تجربه افغانستان در آن دوره نشان میدهد که حفظ حاکمیت ملی، همواره به تدبیر سیاسی، شناخت شرایط منطقه ای و بین المللی و ایجاد توازن میان نیازهای داخلی و روابط خارجی نیاز داشته است.

چهارم: سال ۱۹۷۳؛ آغاز فصل تازه ای در تاریخ سیاسی افغانستان

سرنوشتی سلطنت در سال ۱۹۷۳ میلادی به دست سردار محمد داوود خان، نقطه عطف مهمی در تاریخ معاصر افغانستان بود.

با تأسیس نخستین نظام جمهوری، مرحله تازه ای در ساختار سیاسی کشور آغاز شد. سردار محمد داوود خان در پی قطع مظاهرات، انارشی و تقویت دولت در فضای آرامش، نوسازی کشور و تحکیم حاکمیت ملی بود. با این حال، در سالهای بعد، تنشهای سیاسی افزایش یافت و رقابت میان جریانهای مختلف فکری و سیاسی پیچیده تر شد.

کمونیستها، اسلامگرایان، ملیگرایان و دیگر نیروهای سیاسی برای کسب نفوذ و قدرت با یکدیگر رقابت میکردند. در همین حال، تحولات منطقه ای و منافع قدرتهای خارجی نیز بر فضای سیاسی افغانستان تأثیر می گذاشت.

نظام سیاسی افغانستان به تدریج با فشارهای تازه ای از داخل و خارج روبرو شد. روابط میان حکومت، گروه های سیاسی و نهادهای دولتی پیچیده تر گردید و زمینه برای بحرانی عمیقتر فراهم آمد.

پنج سال پس از پایان اولین جمهوریت، رویدادهای خونین هفتم ثور ۱۳۵۷ خورشیدی، برابر با اپریل ۱۹۷۸ میلادی، مسیر تاریخ کشور را به گونه ای اساسی تغییر داد. در جریان این کودتا، سردار محمد داوود خان و شماری از اعضای خانواده او کشته شدند و نظام جمهوری او سقوط کرد.

این رویداد تنها پایان یک حکومت نبود؛ بلکه آغاز مرحله تازه ای از بحران سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توأم با کشتارهای دسته جمعی، انفرادی، شخصیتهای برجسته سیاسی و انواع شکنجه ها، مظلوم دیگری چون زندانی شدن هزاران شخصیتهای مظلوم و بیگناه با عالم ویرانگریها در افغانستان به شمار میرفت.

با مداخله نظامی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹ میلادی، بحران وارد مرحله دیگری شد افغانستان استقلال و حاکمیت ملی خود را که در دوران دودمان سردار یحیی خان داشت از دست داد و جنگی خانمانسوز طولانی شکل گرفت که پیامدهای آن از مرزهای یک منازعه سیاسی فراتر رفت و ابعاد گوناگون زندگی ملی را متأثر ساخت.

کودتای ۱۹۷۸، مداخله نظامی شوروی، مقاومت مسلحانه، جنگهای داخلی، رقابتهای ایدئولوژیک، افراطگرایی، تروریزم و مداخلات خارجی، در مجموع، افغانستان را با بحرانهایی عمیق و طولانی روبرو ساختند.

میلیونها افغان در جریان این دهه ها جان باختند، زخمی شدند یا ناگزیر به ترک خانه و سرزمین خود گردیدند. شهرها و قصبات ویران شدند، خانواده ها از هم پاشیدند و نسلهایی از کودکان و جوانان در فضای ناامنی، مهاجرت و محرومیت از فرصتهای عادی زندگی رشد کردند.

بخش بزرگی از منابع انسانی و اقتصادی کشور که میتوانست در مسیر آموزش، آبادانی و پیشرفت به کار گرفته شود، در جنگها و منازعات فرساینده از میان رفت یا آسیب دید.

با این همه، بررسی این تحولات نباید به ساده سازی علل بحران یا نسبت دادن تمام رویدادها به یک فرد، یک گروه یا یک عامل محدود شود. برای فهم دقیق این مرحله از تاریخ، باید نقش تصمیم های داخلی، ضعف نهادهای سیاسی، رقابتهای ایدیولوژیک، مداخلات خارجی و شرایط منطقه ای را در کنار یکدیگر بررسی کرد.

تاریخ زمانی به ما درس میدهد که به جای قضاوتهای عجولانه به دنبال شناخت مجموعه عواملی باشیم که یک جامعه را به سوی ثبات یا بحران سوق میدهند.

پنجم: دستاوردها و ناکامیها؛ دو روی یک تجربه تاریخی

دودمان سردار یحیی خان نتوانست همه مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان را حل کند. اصلاحات در بسیاری از موارد آهسته و محتاطانه پیش رفت. مشارکت سیاسی محدود بود، نابرابری اقتصادی ادامه داشت و بخشهایی از جامعه احساس میکردند که در تصمیم گیریهای اساسی کشور سهم کافی ندارند.

همچنان، نهادهای سیاسی و اجتماعی نتوانستند به اندازه لازم برای مواجهه با تحولات فکری، رقابتهای ایدیولوژیک و خواستههای رو به افزایش جامعه نیرومند و انعطافپذیر شوند.

این کاستیها را نمیتوان نادیده گرفت؛ همانگونه که نمیتوان تمام دستاوردهای آن دوره را نیز انکار کرد.

در یک بررسی تاریخی متوازن، باید هر دو بُعد مورد توجه قرار گیرند.

از یک سو، بازگشت نظم مرکزی پس از آشفتگیهای سیاسی، گسترش تدریجی آموزش، توسعه برخی زیربنایها، تداوم نهادهای دولتی، گسترش روابط دیپلماتیک، افزایش تدریجی، حفظ استقلال سیاسی، حضور زنان در عرصه های اجتماعی و مسلکی و تجربه حکومت مشروطه، از جمله موضوعاتی هستند که شایسته بررسی و ارزیابی بیطرفانه اند.

از سوی دیگر، محدودیتهای سیاسی، ضعف مشارکت عمومی، نابرابری اجتماعی و اقتصادی، فساد نسبی اداری، تمرکز قدرت و ناکامی در ایجاد نهادهای دموکراتیک نیرومند نیز از واقعیتهایی هستند که باید صادقانه مورد توجه قرار گیرند.

هیچ یک از این دو مجموعه واقعیت، به تنهایی تصویر کامل آن دوره را ارائه نمیکند.

همچنان، ثبات نسبی پیش از سال ۱۹۷۸ را نباید تنها علت جلوگیری از جنگهای بعدی دانست و پایان آن دوره را نیز نمیتوان بدون بررسی عوامل متعدد داخلی و خارجی توضیح داد.

تاریخ افغانستان در این سالها، از یک سو داستان تلاش برای ایجاد دولت، حفظ حاکمیت ملی و توسعه تدریجی کشور است و از سوی دیگر، داستان فرصتهایی که به طور کامل مورد استفاده قرار نگرفتند و اختلافاتی که در نهایت به بحرانهای عمیقتر انجامیدند.

هدف اصلی از مطالعه این تجربه، نه بازگرداندن گذشته به هر قیمت، بلکه شناخت عواملی است که میتوانند برای ساختن آینده بهتر به کار گرفته شوند.

نتیجه گیری: تاریخ، چراغ راه آینده افغانستان

تاریخ افغانستان از سال ۱۹۲۹ الی ۱۹۷۸ میلادی، بخشی مهم و پیچیده از سرگذشت ملت ماست؛ دوره های که نه میتوان آن را بدون بررسی انتقادی ستود و نه میتوان تمام دستاوردهایش را به دلیل ناکامیها و محدودیتهای آن نادیده گرفت.

نگاه منصفانه به این دوره، ما را به این نتیجه میرساند که افغانستان، با وجود مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، توانست در بخشهایی از این دوران ثبات نسبی، تداوم نهادهای دولتی، گسترش تدریجی آموزش و زیربنایها و حفظ

استقلال رسمی خود را تجربه کند. در عین حال، محدودیت آزادیهای سیاسی، نابرابریهای اجتماعی، تمرکز قدرت وضعف نهادهای مشارکتی از مشکلاتی بودند که بر ساختار آن نظام سایه افکنده بودند.

بنابراین، ارزش واقعی مطالعه این دوره در آن نیست که از گذشته تصویری آرمانی بسازیم یا آن را یکسره محکوم کنیم؛ بلکه در این است که دستاوردهای آن را بشناسیم، ناکامی هایش را بپذیریم و از هر دو آنچه بعداً رخداد برای ساختن آینده افغانستان درس بگیریم.

رویدادهای سال ۱۹۷۸م و تحولات خونین پس از آن نشان دادند که ثبات سیاسی، هرچند ارزشمند است، به تنهایی برای تضمین آینده یک کشور کافی نیست. اگر اختلافات سیاسی از راه گفتگو حل نشوند، اگر نهادهای ملی از اعتماد و حمایت مردم برخوردار نباشند و اگر قدرت سیاسی در برابر خواستههای مشروع جامعه انعطاف نشان ندهد، حتی نظام هایی که سالها دوام آورده اند نیز ممکن است در برابر بحرانهای بزرگ آسیب پذیر شوند.

از همین رو، یکی از مهمترین درسهای تاریخ معاصر افغانستان این است که صلح بدون عدالت پایدار نمی ماند، استقلال بدون توانایی ملی آسیب پذیر است و وحدت ملی بدون احترام به حقوق برابر شهروندان استحکام نمی یابد.

افغانستان برای رسیدن به آینده ای روشن، بیش از هر زمان دیگر به تقویت معارف، گسترش آگاهی عمومی، پرورش نسل متخصص، مبارزه با فساد، تأمین عدالت و ایجاد نهادهایی نیاز دارد که در برابر مردم پاسخگو باشند. زنان و مردان این سرزمین، با هر زبان، قوم، مذهب و دیدگاه سیاسی، باید بتوانند در چارچوب حقوق برابر و احترام متقابل، در آبادانی کشور سهم بگیرند.

اختلاف نظر در یک جامعه زنده امری طبیعی است؛ اما تبدیل اختلافات به دشمنی، خشونت و حذف یکدیگر، راه پیشرفت را مسدود میسازد. تجربه تلخ دهه های جنگ باید به ما بیاموزد که هیچ گروه سیاسی، قومی یا ایدئولوژیک نمیتواند به تنهایی نماینده تمام افغانستان باشد و هیچ آینده پایداری بدون مشارکت و احترام متقابل همه شهروندان ساخته نخواهد شد.

خطاب من به نسل جوان امروزی و فردا ای افغانستان این است: گذشته را بشناسید، اما در گذشته محصور نمانید. از شخصیتهای تاریخی بیاموزید، اما هیچکس را فراتر از نقد و ارزیابی قرار ندهید. دستاوردها را قدر نمایید، اشتباهات را پنهان نکنید و اجازه ندهید که اختلافات دیروز، آینده شما را نیز قربانی سازند.

افغانستان به احیای بی چونوچرای هیچ نظام گذشته ای نیاز ندارد؛ آنچه ضرورت دارد، بهره گیری خردمندانه از تجربه های تاریخی و ایجاد نظامی است که در آن، قانون برتر از خواست افراد، شایستگی برتر از وابستگی، عدالت برتر از امتیاز و منافع ملی برتر از منافع شخصی گروه و یا گروه های باشد.

ما باید کشوری بسازیم که در آن، فرزندان افغانستان به جای بزرگ شدن در سایه جنگ و مهاجرت، از فرصت آموزش، امنیت و زندگی شرافتمندانه برخوردار باشند؛ کشوری که در آن، جوانان به جای جستجوی راه فرار، برای آبادانی سرزمین خود امید و انگیزه داشته باشند.

امید به آینده افغانستان در فراموش کردن تاریخ نیست، بلکه در شناخت صادقانه آن و تبدیل تجربه های تلخ و شیرین گذشته به خرد و اراده ملی نهفته است.

امید که نسلهای امروز و فردای افغانستان، سرزمینی را به ارث ببرند که در آن صلح نیرومندتر از جنگ، معارف نیرومندتر از نادانی، وحدت نیرومندتر از تفرقه، عدالت نیرومندتر از ترس و عزت ملی نیرومندتر از وابستگی باشد.

امید که افغانستان بار دیگر به کشوری تبدیل شود که کودکان آن نه با ترس، بلکه با امید به آینده بنگرند؛ زنان و مردان آن از حقوق برابر برخوردار باشند و ملت آن بتواند در فضای آزادی، امنیت، عدالت و احترام متقابل در کشور آزاد و مستقل زندگی کنند.

این، به باور من، مهمترین پیامی است که میتوان از بررسی دوره ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۸ میلادی گرفت: گذشته را نمیتوان تغییر داد، اما میتوان از آن آموخت و آینده را با خرد، عدالت، همبستگی و اراده ملی بهتر ساخت.

خداوند ملت شریف و با عزت افغانستان و سرزمین عزیز ما را از جنگ، تفرقه و ویرانی حفظ کند و برای مردم آن صلح، سربلندی، عدالت، مساوات و آینده روشن و سرافراز نصیب فرماید.

من الله توفیق

افغان خادم افغان